

اِحْتِیاد (۱) کو چک شمردن  
 اِحْتِیاف (۲) بند آمدن بول تفتیه کردن  
 اِحْتِکاد (۳) نگاه داشتن خود مانند  
 آن برای لرانی  
 اِحْتِلام (۴) خواب نمی خارج شدن  
 اِحْتِماء (۵) استنجا کردن پو نیز نمودن  
 اِحْتِمال (۶) اندیشه خلاف کردن  
 بار برداشتن  
 اِحْتِیاج (۷) حاجت داشتن  
 اِحْتِیاط (۸) استوار کردن کار با هم  
 حفظ کردن  
 اِحْتِیال (۹) امید کردن بتمیز  
 و زنده دگر بر استبول کردن  
 اِحْتِیاد (۱۰) سنگها  
 اِحْتِیه (۱۱) نبرد نمی در چستان  
 اِحْتَد (۱۲) یکی  
 اِحْتِداث (۱۳) تازه آوردن  
 اِحْتِداث (۱۴) اموری که حادث و تازه  
 پیدا شده . صحاب زور کار بولها درها  
 اِحْتِاق (۱۵) حد و نای چشم  
 اِحْتِواد (۱۶) آزادی خوانان مردمان  
 اِحْتِزاز (۱۷) در داشتن

اِحْواق (۱۸) سوزاندن  
 اِحْرام (۱۹) محرم شدن در حج حرام کردن  
 اِحْواب (۲۰) گرد مهاد دستجات  
 اِحْزان (۲۱) مردمان اندوهناک  
 اِحْساس (۲۲) ادراک بحواس ظاهر  
 خصوصاً چشم . فهمیدن  
 اِحْسان (۲۳) نیکی کردن  
 اِحْسَن (۲۴) نوبت و آخت  
 معنی نیکی کاری کردی  
 اِحْتِشاء (۲۵) درو نهایی تکم  
 اِحْتِشاء (۲۶) چسبیدن . چاک کردن  
 اِحْتِشاء (۲۷) همه را جمع کردن دشمن  
 اِحْسان (۲۸) زن خواستن  
 احسار کردن  
 اِحْتِضار (۲۹) جانسگر کردن  
 اِحْتِیاد (۳۰) اولاد پسین  
 اِحْتَق (۳۱) سزاوارتر  
 اِحْتِاق (۳۲) مطالبه حق کردن در  
 عقب آن رفتن  
 اِحْتِواء (۳۳) کو چکته  
 اِحْتِلاف (۳۴) قسم و سوگند دادن  
 اِحْتِلام (۳۵) خواب

اهلی ۱، شیرین  
 اخلیل ۱، آلت بولیت  
 اتحاد ۱، کاری کردن که سزاوار  
 است، شش نباشد  
 ایماض ۱، ترش شیرین شدن  
 گیاه شور خوراندن بستور  
 مزاج کردن  
 اجمال ۱، ماری  
 اتمد ۱، یکی از نامهای سول عرب  
 اتمز ۱، سرفه نژاد سرفه  
 اتمق ۱، گول میخور  
 ایحاء ۱، کینه داشتن و مخفی کردن آن  
 آحنا ۱، خیربانی که با هم شبینند  
 چربهای کج و موج  
 احوال ۱، حالات و اوضاع  
 آخوج ۱، محتاج تر  
 آخوط ۱، استوارتر  
 آخول ۱، چپ چشم، بر خیزتر  
 ایحاء ۱، زنده کردن  
 آحنا ۱، مردمان زنده  
 ایحان ۱، یک سنگام بجای استیاد  
 هتزه یا آحاء

آخ ۱، شیرین و آخ آخ شیرین  
 بکر است  
 آخ ۱، برادر، صدیق و دوست  
 آخ ۱، اسم صوفی است که در موقع  
 تالم یا در موقع تعجب گویند  
 ایحاء ۱، برادری کردن  
 اتحاد ۱، بسیار گیرنده  
 ایحاء ۱، ترسانیدن  
 آخامض ۱، گودهای کف پا  
 کفهای پا، میانه  
 ایخبار ۱، خبر دادن  
 اتحاد ۱، دستمان  
 آخت ۱، خواهر  
 ایخنام ۱، افرکار و چشم عمل  
 ایحیان ۱، خسته کردن  
 ایخداع ۱، ضد کردن  
 آختر ۱، رایت و علم، سخت و طالع  
 شماره، فال نیک، آختر و آتش  
 شماره شتری، عطار و آختر شناس  
 نام قبا بیت در نجوم و آختر شمار و چشم  
 کسی که از کثرت عشق یا محبت ششها خواهد  
 و آختر شناسان نجوم و آختر کاویان و

اخترگان و بانی کا دیانی درش

اخترع ، ۱ ، پیرنازه آوردن

ایجاد کردن

اخضار ، ۱ ، کوتاه کردن

اخصاص ، ۱ ، خاصه بودن

اخصاص ، ۱ ، خصومت و دشمنی کردن

اختلاب ، ۱ ، ضد کردن بازبان

علامه خوب

اخلاج ، ۱ ، همبیدن عضو

اختلاس ، ۱ ، بودن

اخلاط ، ۱ ، مخلوط در جسم بدن

اختلاف ، ۱ ، معیار و مخالف شدن

اختلال ، ۱ ، رخنه در کار است و در

دستگاه شدن

اختناق ، ۱ ، خف شدن

اخته ، ۱ ، مرد خایه کشیده

اخینا و ، ۱ ، برگزیدن ، مقابل صراط

اختجسته ، ۱ ، استخوان در خانه

أخذ ، ۱ ، برادر زاده

أخذ ، ۱ ، گرفتن

اخواج ، ۱ ، بیرون کردن

أخرب ، ۱ ، دیوان ، مردی که کوشش

ادبانه یا سوراخ شده است

أخرس ، ۱ ، گنگ

أخروش ، ۱ ، خودش

أخروی ، ۱ ، شوب بافرت در روز

باز پسین

أخریات ، ۱ ، هیات

أخویان ، ۱ ، متاع و همش

أخس ، ۱ ، پندر

أخمه ، ۱ ، شراب

أخمی ، ۱ ، شربت دروغ

أخس ، ۱ ، قیمت و بها

أخشیج ، ۱ ، ضد مخالف

عناصیر گاز

أخص ، ۱ ، مخصوص تر

أخضر ، ۱ ، سبز

أخطار ، ۱ ، بیاد آوردن

أخف ، ۱ ، سبک تر

أخفاء ، ۱ ، پنهان کردن

أخفاف ، ۱ ، کفش

سبکی استم

أخش ، ۱ ، صنیف چشم

لقب یکی از علی رنجو گویند بواسطه

آنکه بد نظر بوده کسی با او مباحثه  
 نداند که نمیشود و بر او تربیت کرده  
 بود که هر وقت با او سخن گفتی بر سر  
 خود را جنبانندی و آن بزرا برای  
 ندان که در مباحثه استجاب نموده بود  
 و هر روز در دس خود را برای بز  
 مگر از سینه خود و بر سر خود میسازند  
 و بز آن نفس بر کسی گویند که بسته  
 و نفهمیده نقدیق نماید  
 آنکال اف، چیر غوبال  
 آنکس اف، ز خالی که آزارش  
 کنند آتش گیره یا پاره آتش  
 اخلاء، د، دوستان  
 اخلا، د، جای خالی  
 اخلاق، د، پیوستن کسی  
 اخلاط، د، چیزهای در هم آمیخته  
 و اخلاط اربعه خون و صفرا  
 و سودا و بلغم است  
 اخلاف، د، جانشینان  
 اخلاق، د، صفات و خوی  
 اخلال، د، مداخل کردن در کارهای  
 بر بسزونی بد کردن و حق کسی را

بدادن

آنم اف، روی ترش کردن  
 آنجاس، د، پنج پنج  
 آنخوخ اف، ادریس سفیر که آرزو  
 هرمنش و هرمنش و هرمنش  
 گویند  
 آنخوات، د، خواهران  
 آنخوال، د، برادران مادر  
 آنخوان، د، برادران  
 آنخوی، د، برادر  
 آنخواستنی، د، خواهشی و غیر ارادی  
 آنچی، د، چیزی که قابل تمجید است  
 در موع بسیارند انداختن کودک  
 چیزی از زبان آنچی سینه گویند  
 آنچار، د، خوبان  
 آنچرا، د، متاخر  
 آنچه، د، قلابها سیکه در طوطی نصب  
 کنند و در پیمان را با ریسمانی بدان  
 بندند و آنچه سینه گویند  
 همنه با دال  
 آدا، د، تقلید کسی کردن و آوازه

علی بنسنگار کرده و نگویید و آذاد  
آذدن تعقیب کسی کردن

آذاء ۱، رساندن . بجا آوردن  
آذاف ۱، آلات و وسایل کار  
آذاره ۱، ورودادن . اعطاء کردن  
ببستی که با هم نماند کارگزاران  
شخصیت معینی نیستند

آذاک ۱، حبیره

آذامه ۱، همیشه بودن

آذافی ۱، مردمان سردی

آذب ۱، علم و معرفت . بلکه کار  
برای مانع می شود

آذباد ۱، دانشمندان و نیکو تران

آذباد ۱، دوگرد هیندن

آذخال ۱، داخل کردن

آذخند ۱، دغایات دودوا

آذاز ۱، خیر شیر رسیدن . با آن

بول کردن

آذاک ۱، همیندن و پستن

آذاد ۱، دعوی کردن کسی

آذبه ۱، دعا . خواندن  
در بردن چیزی در چیزی

آذوقن ۱، مرض قویا

آذوق ۱، بار بکینه

آذکلن ۱، عطر در کلن مخلوط

برای ضد عفونی کردن مخصوصا

پس از تراش صورت مانند

آذله ۱، برای این دو سیاه

آذماج ۱، پدیدن چیزی

آذمان ۱، مدامت کردن

آذمن ۱، مشک خالص

آذنی ۱، پست تر و ضیف تر

آذواف ۱، آلات و وسایل کار

آذواد ۱، دوزخهای مانده

آذون ۱، پاستین تر

آذوبه ۱، دواجات بر طرف

دار صین در چوبه و فلفل و نیک و

مانند آنها که عطر و داخل فوراک

کنند گفته می شود

آذجیان ۱، بوته پر خار است که جان

بر جانی حسد که جدا کردن آن مشکل  
باشد  
آذهم ۱، آب سیاه . نام پاره

ابرسیم که یکی از بزرگان عرفا است  
 اذبان (ا)، چارپای روزه  
 اذبان (ا)، مذاهب  
 اذیب (ا)، دشمنند  
 اذیبین (ا)، نام یکی از فخر عین  
 مشرف حافر که او را پدر اختراع گویند  
 و نام پسران در قید حیات بود و در آن  
 ایام مروج گردید  
 اذیم (ا)، روی و همچنین است  
 ویم  
 اذیم (ا)، روی زمین . پوست  
 حیوان

هترة باذال

اذاعة (ا)، آشکار کردن  
 اذان (ا)، دعا . مقابل آقا  
 که پیش از نماز گویند . اعلام  
 کردن  
 اذکاد (ا)، ذکرها و دعاهای  
 اذکی (ا)، ذکی تر و تیسر شو  
 اذکاء (ا)، ذکات نندان  
 و بهر شندان

اذاغان (ا)، کردن نهادن  
 کردن  
 اذل (ا)، و نسیل  
 اذلال (ا)، دلیل کردن  
 اذله (ا)، مردمان دلیل  
 اذون (ا)، اجازه دادن اذن  
 اذتاب (ا)، دهم ما  
 اذهای (ا)، تمامی ستند  
 اذبال (ا)، زمین ما . ریشه های پرده  
 اذیب (ا)، آزار کردن

هترة باذاء

آز (ا)، مخف اگر

اواقة (ا)، نشاندن  
 اوازة (ا)، طرح بکش و صلح  
 اواجیف (ا)، اخباری اساس  
 اواذة (ا)، قصد داشتن  
 داشتن  
 اواذیل (ا)، مردمان  
 اواضی (ا)، نسیبها  
 اواقم (ا)، مارهای  
 اواقة (ا)، رختن حاضر رختن خون

اوال (ا) جانی است در شرق  
 بحر خزر که دریاچه آرال منسوب بآن است  
 آوامیل (ا) مردمان سکین و  
 درویش  
 آوان (ا) ولایتی است از آذربایجان  
 آوآب (ا) صاحبان ملک و  
 عقار و غیره باین برار عین  
 آوآباج (ا) سودها و منفعت  
 آوآباع (ا) چهار چهار  
 آربعه (ا) چهار  
 آربعین (ا) روز چهارم محرم و چهارم صفر  
 آربیان (ا) غنخ  
 آوییل (ا) یکی از شهرهای قدیم  
 در کردستان نزدیک دهلک که احسن  
 خک بگذرد و دارا آنجا بود  
 آوآباج (ا) بستن در  
 آوآباج (ا) سود کردن  
 آوآباط (ا) ربط داشتن  
 آوآباج (ا) برکتن بجای بستن  
 آوآباج (ا) بی اندیشه خیری گفتن  
 آوآباج (ا) در حد برق  
 آوآباج (ا) کوچ کردن در جاهای

ازین

بجای بستن  
 آوآباج (ا) برکتن مخصوص  
 از مذہب  
 آوآباج (ا) روزی داشتن  
 آوآباج (ا) نفس بستن  
 آوآباج (ا) پسندیدن  
 آوآباج (ا) بچه را شیر دادن  
 آوآباج (ا) طرزه در آمدن  
 آوآباج (ا) طبع شدن  
 آوآباج (ا) مدار کردن  
 آوآباج (ا) طبع شدن  
 آوآباج (ا) کار بر انجام دادن  
 آوآباج (ا) ثابت شدن در  
 زمین جا گرفتن  
 آوآباج (ا) غوطه خوردن در آب  
 آوآباج (ا) کارنامه مانی بستن  
 آوآباج (ا) یکی از مذہب  
 سه گانه سیعی  
 آوآباج (ا) در شک افتادن  
 آوآباج (ا) میکوشدن حال  
 آوآباج (ا) ریاضت کشیدن  
 آوآباج (ا) مسرور شدن در شط

سید کردن  
 آردنیشداد، ذ، سپاسی و شکر  
 اورت، ۱۰، میراث  
 آرج، ذ، بهادار شش و آرمند  
 صاحب قدر و قیمت  
 آرج، ذ، مقدار قد آدمی  
 آرجاسب، ذ، بیره افراسیاب  
 اوجاع، ۱۰، رجوع بجزئی کردن  
 ارجالون، ذ، کی بیت مانند  
 عشقه که بدخت پیچید  
 آرجح، ۱۰، وزین ترد بهتر  
 ارجام، ۱۰، نوشتان  
 آرجم، ۱۰، هم گشته در  
 ارجاء، ۱۰، ست کردن  
 ارجخالق، ذ، جایه بوده که بمن  
 رویه و استر آن سپیده گذارده و میدرخشد  
 و در زیر جامه و قبایه پوشیده اند  
 آرد، ۱۰، فرمان  
 آرد، ذ، خمشاک  
 آرد، ۱۰، نام یکی از سلاطین  
 آردبیل، ذ، نام یکی از شهرهای آذربایجان

آردشیر، ذ، شیر خمشاک، نام  
 بعضی از پادشاهان ایران، ذ، در بیت پنجم  
 از بر ماه شمس و آردشیر با بنگان موس  
 سدر سلاطین باستانی  
 آردک، ذ، مرغابی  
 آردکان، ذ، دو قطعه از شیر از دیرد  
 آردلان، ذ، نام طایفه است  
 کردستان  
 آردم، ذ، سه سوره از سوره های کتاب  
 زنده زنت  
 آردمانس، ۱۰، سر نبرد و تاجین  
 آردنگ، ذ، زدن کیر با گاشته  
 زانوی پا  
 آردو، ۱۰، محل سپاه، سپاه مجمع  
 نام زبانی است مرکب از چند زبان ترکی  
 و فارسی و هندی  
 آردوش، ذ، نام فلک شمس  
 آردده، ذ، کند کوبیده که از آب گشته  
 مخلوط کرده و حلوا آردده و آردشیره  
 گویند  
 آردی، ذ، معنی در بهشت  
 روز سوم ماههای شمسی فارسی که در آن روز



در ماه اردیبهشت جشن گیرند : *اردرشته*

در کوهها زرب انواع آتش

اردیبهشتی : *او* نام دوم ماه بسیار

اردی

آردل : *او* پست ترین مردم

آردان : *او* قیمت آنها درخت صنوبر

آردان : *او* روز بسیار خوراکی

آردان : *او* خیر کم بسیار در آردان

آردانی : *او* شیر اوار : گدا

آردانی

آردیش : *او* بهادرمیت

آردن : *او* خلاصیت که دانه های

آن کوچک در غلب کبوتر در مرغ دهنند

آرد کرده تان گشتند و خوردند

آرد : *او* هشتم کشور اول : کابل

آردت که از صنوبر گیرند

آردن : *او* بهاداشتن جنس

آرد بهائی که بان ساد شده است

آرد : *او* سس

آردن : *او* دشتی است در کاس

آردم کوهی که از آن عصا گتند

آرد بر کلان بچسبند آن پوست را

توز گویند

آردنک : *او* نام تماشایی است

که در این صنعت مهارت تمام داشته است

صنوف تماشایی

آردن : *او* این کلمه را عوام برده

گویند

آردن : *او* نام رودی است در

آرد با بجان

آردسال : *او* فرستادن

آردسطو : *او* نام یکی از حکما

بزرگ یونان

آردلان : *او* شیر درنده

آردن : *او* مجلس سخن

آردنی : *او* کفش مخصوصی است

در مای بزرگ که با طاق گذارند

در چندین دمانه دارد و دارای درگاه

کوچکی است که بالای پایین بود

آردن : *او* تعدادت قیمت تمام

صیح و صیوب

آردن : *او* از آرنج تا آستان

آردساد : *او* راه پنهانی کردن

آردند : *او* رشیدتر

آرْتَمِیدُنْس (ف) نام یکی از حکما  
 یونان  
 آوِشِی (ف) یکی از نامهای ایران  
 اَرْض (ع) زمین  
 اِرْضَاع (ع) شیر دادن  
 اِرْغَاء (ع) چیدن  
 کردن بستن سخن  
 اِرْغَاب (ع) ترسیدن  
 اِرْغ (ف) جوی آب و آرزو  
 و اِرْغَادِیشِ کونید  
 اِرْغَمُن (ف) آرغون  
 اِرْغَنْدَاب (ف) آبی است میان  
 میان عراق و آذربایجان  
 اِرْغَنْدَه (ف) خشنک و دوسه  
 و اکثر بزرگ و شیر استمال شود  
 اِرْغَمُون (ف) نام سازی است  
 بزرگ و صلوات یونانی است  
 اِرْغَوَان (ف) درختی است که  
 بهار قبل از بارش شدن برگ آن گل  
 سفیدی خوشتر است و در آرزو  
 زینت آن گل است

اِرْغُون (ف) اسب است  
 اسب ترکمانی . نام قبیله از ترکمان  
 اِرْغَه (ف) کسی گویند که زیر ک  
 پشت سر هم اندازد  
 اِرْغَاق (ع) بار کردن  
 اِرْغَاه (ع) آمیختن فراهم کردن  
 اِرْغَع (ع) بیشتر  
 اِرْغَم (ع) بدترین بارها یا بار سپهر که  
 سیاه و حال سفید دارد  
 اِرْكَ (ف) سنگه کوچکی که در میان  
 قلعه بزرگ باشد  
 اِرْكَك (ف) باران خورد قطره  
 اِرْكَان (ع) اعضا  
 اِرْكَیث (ع) صدها سنگه از آلات  
 موسیقی که همیشه نوازند  
 اِرْكَ (ف) قلعه که در قلعه دیگری باشد  
 اِرْكَ (ع) نام سازی است  
 اِرْكَان (ع) عضو و طرفدار جمعیت  
 اِرْكَانِیْیُون (ع) نیکل  
 اِرْكَلاش (ف) نام فلک عطارد  
 اِرْكَغان (ف) تخم که از جانی  
 سوغات آرند

آذین ۱۱، نام جدا علی ارمنه  
 که شب از زمین و او پای است نام  
 ولایتی است نزدیک آذربایجان در این  
 لغت ارمنی است  
 آذینا ۱۰، بزم نیک و شاد  
 آذینگان ۱۰، تربیت کنند  
 آذینی ۱۱، صوب بارس و گل  
 آذینی گل است سنج زنگ که در دروازه  
 بکار رود  
 آذینین ۱۰، اندر دشتی  
 آذینده ۱۰، محقق آریه  
 آذینواز ۱۰، خوبه جمشید که خانه  
 ضحاک بوده  
 آذواح ۱۰، روح با دجان  
 آذوانه ۱۰، نوعی از ماده شتر  
 آذویا ۱۱، یکی از قطعات نیکانه زمین  
 آذونس ۱۰، متاع دگانه  
 آذومند ۱۰، بیخ در ریشه درخت  
 آذوند ۱۰، خلاصه درنده  
 آذوند ۱۰، کوه الوند  
 آذوقه ۱۰، دشوار کردن تکلیف  
 آذوقه ۱۰، تاخیر انداختن نماز و وقت

نماز بار سپین

آذواح ۱۰، باد  
 آذویب ۱۰، محقق اوپ که  
 کج باشد  
 آذویب ۱۰، زیرک  
 آذویج ۱۰، بوی خوش دادن  
 آذویکانو ۱۱، طرف مخصوص است  
 برای شست و شوی محاری بول و  
 مانند آن  
 آذویکه ۱۰، تحت آریه

همنه ما ذاء

آز ۱۰، یکی از حرف بطا  
 و از مای در آمدن منتاد  
 و نجر گشتن و از پوست در آمدن  
 حقیقت را عریان ولی برده گفتن  
 و از خرد سلطان پائین آمدن  
 دست از قلب دستکاری برداشتن  
 و از دست رفتن پریشان دور شدن  
 و سیاره گشتن  
 آذواء ۱۰، تعالی و شین  
 آذواحت ۱۰، دور کردن

ازاد ۱۰۰، زبر حله  
 ازاد ۱۰۰، تک دین آب  
 ازادانی ۱۰۰، کچول و حب ازادانی  
 حب است که از کچول سازند و ظاهر است  
 این لفظ بند می است یا سربانی است  
 ازاددم ۱۰۰، لوبیا  
 ازادود ۱۰۰، مادر لهنه  
 ازاله ۱۰۰، نابود کردن ۱۰۰  
 شدن  
 ازاهیس ۱۰۰، شکوفه های نباتات  
 ازبات ۱۰۰، یکی از طوائف ترک  
 که در شمال مشرق فرانس بکنی دارند  
 ازود ۱۰۰، سوراخ در درخت  
 ازودحام ۱۰۰، انبوهی کردن  
 ازودواج ۱۰۰، زناشویی کردن  
 ازودباد ۱۰۰، زیاد شدن  
 ازودق ۱۰۰، کبود، کبود چشم  
 ازواج ۱۰۰، از جای بکنیدن  
 ازویج ۱۰۰، علقه که سوراخ است  
 ازگیل ۱۰۰، یوه است  
 بیانی که در آفریقا، ماداوا سطح  
 پائین میرسد هسته زیادی دارد

درختی است معتدله این است که این کلمه  
 ترکی است و فارسی آن کوشس است  
 ازول ۱۰۰، همیشگی و ازلی تمبسی  
 جادید این است ایک شعبه از پارچه  
 مذاهب غیر رسمی را نیز ازلی گویند  
 ازوم ۱۰۰، سوزند  
 ازومان ۱۰۰، ادوات  
 ازومنه ۱۰۰، زمانها و ادوات  
 ازومه ۱۰۰، زمانها و مسارا  
 ازواج ۱۰۰، صفت مادر همسر  
 ازهاد ۱۰۰، شکوفه  
 ازهاق ۱۰۰، نمر آگسندن سخنان  
 برگردن، باطل کردن، گزشتن  
 سرازدرف، زمین کردن، برعت  
 کردن  
 ازهر ۱۰۰، عیند روز جوانمردی  
 روشن، گادوشی  
 ازپوا ۱۰۰، زیرا او از برای و بپوشیدن  
 ازپو  
 ازپز ۱۰۰، نایک و ناله  
 ازپین ۱۰۰، آبن بستن محبت مرد  
 پاستخ

هتزه ماژاء پادسی

اژدو اف، در بزرگ و همچنین است

اژدو ها

اژدو ها اف، در بزرگ، لقب

ضیك واژد های فلک و عقده

پس دنت که در بیت مصطح است

و تباری جویر پس گویند واژد ها

هزار دشر کنایه از نفس و شهوت

مردم است

هتزه بانین

اٹس اف، اسس و بنیان

اٹس اف، مانند، دمان و ده

خیزازه

ایناژده اف، بدی کردن

اٹس اٹد اف، معین بزرگ

اٹس اٹ اف، پسندگی و ابری گرفتن

اٹس اژون اف، بیخ گیاه

اٹس اژو اف، ستره و مخفیات

اٹس رود صورت

اٹس اف، بنیان ریثه

اٹس اٹد اف، گوشه خیم گرفتن

اٹس اٹز اف، خبر و قصه های

عجیب و نوشته های غیب

اٹس اٹن اف، بزرگان

اٹس اٹ اف، نام ها

اٹس اٹس اف، التي است تعال

که از پائین سبب لایه یار عکس

در صلان اٹس اٹس است

اٹس اٹد اف، پرشش ها

اٹس اف، یکی از چهار پان

که نوشته و سر تغییر از سایر چهار پان

سواری است و اٹس اٹن

مردم دلاور و اٹس اٹنر همین

اٹس و اٹس اٹس را متده

و دو اٹس اٹس، بعد هم

ما بهای مکی حلالی و اٹس اٹن

کنایه از تعدی کردن و اٹس اژد

و اٹس اژس و اٹس اژو

اٹس اژس میدان اٹس

اٹس اژس اژس اژس اژس

اِسْتِزْكَارٌ . اثبات الحیث  
 اِسْتِیَاطٌ . نوادگان  
 اِسْتِیْقٌ . پیشتر و جلوتر  
 اِسْتِیْلٌ . ف . اسپرز و طحال  
 اِسْتِیَاوَتْ . ای یکی از ایالات  
 یونان و آنرا بطریق توافق نیز گویند  
 اِسْتِیَانَاخٌ . ف . استناج  
 اِسْتِیْنٌ . ف . سپهر  
 اِسْتِیْرَانْتُو . زبان و لغتی است  
 شمرت در بین اهل  
 اِسْتِیْرَانِینٌ . ف . یکی از شهرهای  
 فریمان که آنرا اِسْتِیْرَانِینٌ و  
 اِسْتِیْرَانِینِینٌ گویند  
 اِسْتِیْرَنْتٌ . ف . در مش صحرائی  
 اِسْتِیْرُو . ف . طحال که در طرف  
 چپ شکم است  
 اِسْتِیْرُوذٌ . ف . تخم گیاه است  
 زیر لعاب دار که آنرا در آب ریخته  
 غرغره کنند یا بخورند  
 اِسْتِیْرِیْسٌ . ف . علفی است که  
 بچهارپایان دهند  
 اِسْتِیْرُغْمٌ . ف . ریحان و گل و سبزه

خصوصاً شاه اسپرغم است که بواسطه  
 تقویت قلب مانع غم و اندوه است  
 اِسْتِیْرَنْكٌ . ف . گیاه است که بدان  
 جامه رنگ کنند . پوشی که آنرا  
 رز و زخم گویند  
 اِسْتِیْرُلُوْسٌ . ف . خانه و سرای شاهان  
 اِسْتِیْرُوذٌ . ف . نزع سیاه سنگ  
 اِسْتِیْرُوذٌ . ف . نام گوی است  
 اِسْتِیْنَاخٌ . ف . سبزی است که  
 آنرا در آتش نهند  
 اِسْتِیْنَدٌ . ف . حشر دل . و آنرا  
 که در آتش نهند و بوی آن مطهر است .  
 اسپندارند  
 اِسْتِیْنَدَاوٌ . ف . نام افسندیدار در بین  
 بن شع  
 اِسْتِیْنَدَاوَعْدٌ . ف . زمین . فرشته  
 موکل بر درختان همیشه مصاحبی که در ماه  
 اسپندارند و اقمشود . ماه دوازدهم  
 شمسی که ماه آفریستان است . روز  
 پنجم از بهرام شمسی  
 اِسْتِیْنَدِیَاوٌ . ف . افسندیدار  
 اِسْتِیْنِیٌ . ای محل شوق سوار

اِسْتِوَحَانٌ (ف) استوحتن در کردن

اِسْتِوَيْتَنِي (ف) دیدن

اِسْتِيبَةُ (ف) سپاه بسک

اِسْتِيهَانٌ (ف) شهر صفهان

اِسْتِهْدٌ (ف) سپهسالار نفس کل بسک

شکر لقب مخصوص سلاطین نازندان

نام نوآلی است از موسیقی و استهبدان

عنوان نازندان است

اِسْتِیدٌ (ف) بیدار بیدار دود نام

رودمی است در گیاهان و استید روی

علم سفید مردم

اِسْتِیْلٌ (ف) استبداد

اِسْتِیْوشٌ (ف) گیمت شبیه پوشش

اِسْتٌ (ف) حرف بطین منند بنسب

استر استخوان تخم دانه تغییر کتاب

و نازند که آنرا استانبول گویند

اِسْتٌ (ف) استرین استائیس بگنیدن

استا (ف) تغییر کتاب نازند آنرا اوستا

اِسْتَانِیَّاتٌ (ف) استانیات

استناخ (ف) گستاخ

اِسْتَادٌ (ف) آموزگار و آنرا استا

و او استادا و استادین گویند

اِسْتَادٌ (ف) استاد

اِسْتَادٌ (ف) پرده

اِسْتَاذَةٌ (ف) استاذه سایبان

در چادر طنبور چوب خطش

اِسْتَاِسْتُونَ (ف) استافک

اِسْتَاخَذَهُ (ف) استاخذه باج و جایز بودن

اِسْتَادٌ (ف) استاد بر عهده خود ثابت بودن

اِسْتِیْرٌ (ف) استبر قاش غلیظ

اِسْتِیْرَاءٌ (ف) استیراء پاکی خواستن

اِسْتِیْرَفٌ (ف) استیرف دیبای نرم و ستر

اِسْتِیْضَارٌ (ف) استیضار دیدن خواستن

همگی از چهار قبالی که ذرع مذمب شد

ایامیه از آن اقباس شود

اِسْتِیْبَانَةٌ (ف) استیبانه طلب آرزش کردن

اِسْتِیْمَادٌ (ف) استیماد بنسب و ثمر خواستن

اِسْتِیْنَاءٌ (ف) استیناء خارج نمودن

اِسْتِیْحَابٌ (ف) استیحاب طلب قبول کردن

اِسْتِیْحَارَةٌ (ف) استیحاره اقرار کردن

اِسْتِیْحَارَةٌ (ف) استیحاره خواهش

اِسْتِیْحَالٌ (ف) استیحال خود را بنادانی زدن

اِسْتِیْحَاضَةٌ (ف) استیحااضه خون خارج شدن

از زنان غیر از حیض و نفاس

اِسْتِجَالَةٌ ۱، برگشتن از حال کبابی  
 اِسْتِجَابٌ ۱، دوست داشتن <sup>بر</sup>  
 اِسْتِجَانٌ ۱، نیکو شمردن  
 اِسْتِجْصَالٌ ۱، صلح خواستن  
 اِسْتِجْضَادٌ ۱، فرزند خواستن  
 اِسْتِجْضَاطٌ ۱، حفظ نگاهداری <sup>خواستن</sup>  
 اِسْتِجْضَارٌ ۱، کوفت شمردن  
 اِسْتِجْشَاقٌ ۱، سردار داشتن  
 اِسْتِجْکَامٌ ۱، استوار کردن  
 اِسْتِجْلَابٌ ۱، شیردوشیدن  
 اِسْتِجْلَافٌ ۱، روگند دادن  
 اِسْتِجْلَالٌ ۱، علالت طلبیدن  
 اِسْتِجْجَامٌ ۱، در حلام خوردن  
 اِسْتِجْجَازٌ ۱، خد کردن <sup>در چیره</sup>  
 اِسْتِجْجَارَةٌ ۱، نوبی خواستن  
 اِسْتِجْجَارٌ ۱، جز خواستن  
 اِسْتِجْجَامٌ ۱، نوکری خواستن  
 اِسْتِجْجَرٌ ۱، نام شهری نبارس که تحت  
 حمید که یکی از آثار عتیقات است در آنجا  
 و از بناهای قابل توجه است و یکصد تعدونی  
 بواسطه ستورانی <sup>خواستن</sup> که شهر فروردین  
 زرد تا ابد هم فروردین ساخت . تا لای

اِسْتِجْرَاجٌ ۱، بسپردن آوردن  
 اِسْتِجْشَافٌ ۱، ضعف و سبک نمودن  
 اِسْتِجْجَاصٌ ۱، خلاص نمودن  
 اِسْتِجْجَوَانٌ ۱، یکی از اعضاء اصلی حیوان است  
 و استخوان لایه زخم گذاشتن کار را ناقص گذاردن  
 اِسْتِجْجَامَةٌ ۱، همیشه بودن . اِسْتِجْجَانَةٌ <sup>خواستن</sup> فرس  
 اِسْتِجْجَادٌ ۱، برگشتن اِسْتِجْجَاكٌ ۱، همیشه  
 اِسْتِجْجَعَاءٌ ۱، خواستن اِسْتِجْجَدْنٌ ۱، گرفتن  
 اِسْتِجْجَزَاءٌ ۱  
 اِسْتِجْجِرَابَادٌ ۱، یکی از شهرهای پرستان <sup>یک</sup>  
 اِسْتِجْجِرَاحٌ ۱، طلب کردن آرایش  
 اِسْتِجْجِرَاقٌ ۱، سخن دیگر را گوش کردن  
 اِسْتِجْجِرَالِبَاءٌ ۱، جزیره بزرگی است در اقیانوس  
 اِسْتِجْجِرَجَاعٌ ۱، طلب بازگشتن . اِسْتِجْجِرَافَةٌ  
 و نام آن را چون گفتن  
 اِسْتِجْجِرْحَامٌ ۱، نفقت خواستن  
 اِسْتِجْجِرْحَاءٌ ۱، ست شدن  
 اِسْتِجْجِرْدَادٌ ۱، برگرداندن پس گرفتن  
 اِسْتِجْجِرْدَنْ ۱، ترهشیدن  
 اِسْتِجْجِرْدَانٌ ۱، عقب ریزی رفتن  
 اِسْتِجْجِرْضَاءٌ ۱، رعایت خواستن  
 اِسْتِجْجِرْعَاءٌ ۱، چراندن خواستن



اِسْتَوْفَانِ ۱۰، بنده گرفتن  
 اِسْتِرْكَنِي ۱۱، کجوله دان یکی از سموات است  
 و اِسْتِرْكَنِي مَنِيَهْ گویند  
 اِسْتِرْمَانِ ۱۲، یکی بیت که رخ آن صورت  
 آدمی است و با تخم از آمدن دم کجا مینماید گویند  
 اِسْتِرْوَانِ ۱۳، زن عقیم و نام از آن است و در  
 اِسْتِرْوَانِ ۱۴، رخ شماری  
 اِسْتِرْبَالِيَهْ ۱۵، ضد غفونی شده  
 اِسْتِعَادَ ۱۶، سعادت خواستن  
 اِسْتِعْفَاءَ ۱۷، رضایت که شکم آهسته کند  
 اِسْتِعْزَاةَ ۱۸، شوق کردن  
 اِسْتِشْفَاءَ ۱۹، شفا رسیدنی خواستن  
 اِسْتِشْفَاعَ ۲۰، شفاعت خواستن  
 اِسْتِشْمَامَ ۲۱، پوشیدن  
 اِسْتِشْهَادَ ۲۲، شهادت طلبیدن  
 اِسْتِشْبَابَ ۲۳، حکم با تیرا در لاقی جاری شدن  
 اِسْتِصْفَاءَ ۲۴، کوه پشمزد اِسْتِصْلَاحَ ۲۵، صلاح داشتن  
 اِسْتِضْوَابَ ۲۶، قی در دست خواستن  
 اِسْتِضْمَانَهُ ۲۷، روشنی خواستن اِسْتِضْمَانًا  
 اِسْتِطَاعَتَ ۲۸، سر بیاوردن  
 اِسْتِطْلَاعَ ۲۹، آگاهی خواستن  
 اِسْتِظْهَادَ ۳۰، پشت خواستن و پشت گرفتن

اِسْتِظْهَادَ ۳۰، پشت خواستن و پشت گرفتن

اِسْتِعَادَهُ ۱۰، برگرداندن  
 اِسْتِعَادَهُ ۱۱، پناه بخدا بردن  
 اِسْتِعْزَاةَ ۱۲، پیری خوا اِسْتِعْجَالَ ۱۳، عجب کردن  
 اِسْتِعْجَالَ ۱۴، عجل کردن اِسْتِعْجَالَ ۱۵، عجل کردن  
 اِسْتِعْطَافَ ۱۶، نرسد بانی خواستن  
 اِسْتِعْطَامَ ۱۷، بزرگ شمردن  
 اِسْتِعْفَاءَ ۱۸، طلب بخشش کردن  
 اِسْتِعْلَاءَ ۱۹، غنبدی خواستن  
 اِسْتِعْلَاجَ ۲۰، دردی درد خواستن  
 اِسْتِعْلَامَ ۲۱، پریشانی کردن  
 اِسْتِعْمَادَ ۲۲، فروختن خود شمه ار داد  
 اِسْتِعْمَالَ ۲۳، عمل شدن عمل کردن  
 اِسْتِعْمَانَهُ ۲۴، پیری حسی اِسْتِعْرَابَ ۲۵، غریب  
 اِسْتِغْرَاقَ ۲۶، همه را فرا گرفتن  
 اِسْتِغْفَارَ ۲۷، طلب آمرزش کردن  
 اِسْتِغْنَاءَ ۲۸، پستی رسیدن اِسْتِغْنَاءَ ۲۹، بود خوا  
 اِسْتِغْفَاةَ ۳۰، بذل بخشش خواستن  
 اِسْتِغْنَاءَ ۳۱، عیب و دردی قوی خواستن  
 اِسْتِغْنَاءَ ۳۲، گشای خواستن  
 اِسْتِغْرَاعَ ۳۳، آبی کردن  
 اِسْتِغْنَادَ ۳۴، توضیح و تفسیر خواستن  
 اِسْتِغْنَاءَ ۳۵، نهادن خواستن

اِسْتِغَاثَةٌ ، ۱۰ ، راست آید .  
 اِسْتِغْبَالٌ ، ۱۰ ، پشیمان رفتن .  
 اِسْتِغْرَاءٌ ، ۱۰ ، تقاضای بخش کردن .  
 اِسْتِغْرَادٌ ، ۱۰ ، قرار گرفتن .  
 اِسْتِغْرَاضٌ ، ۱۰ ، قرض دوام خواستن .  
 اِسْتِغْصَاءٌ ، ۱۰ ، در بر گرفتن .  
 اِسْتِغْلَاؤٌ ، ۱۰ ، متغلب بودن ، اِسْتِغْلَاؤٌ ، ۱۰ ، غلبه .  
 اِسْتِغْثَاتٌ ، ۱۰ ، خاضع بودن .  
 اِسْتِغْثَاءٌ ، ۱۰ ، بخت و خود نمائی کردن .  
 اِسْتِغْثَابٌ ، ۱۰ ، نویسنده گی خواستن .  
 اِسْتِغْرَاءٌ ، ۱۰ ، ناپسند داشتن .  
 اِسْتِغْثَالٌ ، ۱۰ ، تکمیل کردن .  
 اِسْتِغْثَافٌ ، ۱۰ ، واضح در روشن .  
 اِسْتِغْلَامٌ ، ۱۰ ، سوزن .  
 اِسْتِغْلَافٌ ، ۱۰ ، بگرد آرا ایند گویند .  
 اِسْتِغْلَافٌ ، ۱۰ ، لذت بردن ، خوش بودن .  
 اِسْتِغْرَامٌ ، ۱۰ ، لازم خیری بودن .  
 اِسْتِغْفَاءٌ ، ۱۰ ، بر قضاوتن اِسْتِغْفَاءٌ ، ۱۰ ، جود .  
 اِسْتِغْثَاعٌ ، ۱۰ ، شنیدن اِسْتِغْثَاعٌ ، ۱۰ ، دل آویختن .  
 اِسْتِغْثَاعٌ ، ۱۰ ، سود و تمع بردن .  
 اِسْتِغْثَادٌ ، ۱۰ ، باری دهد خواستن .  
 اِسْتِغْرَادٌ ، ۱۰ ، همیشه دستمزد بودن .

اِسْتِغْرَاجٌ ، ۱۰ ، پرسش کردن از براج طرف نموده .  
 اِسْتِغْنَاءٌ ، ۱۰ ، منی طلب کردن .  
 اِسْتِغْنَالٌ ، ۱۰ ، مهلت خواستن .  
 اِسْتِغْنَانٌ ، ۱۰ ، استیون و همچنین است اِسْتِغْنَانٌ .  
 اِسْتِغْنَابَةٌ ، ۱۰ ، نایب گرفتن .  
 اِسْتِغْنَادٌ ، ۱۰ ، سند و دلیل استوار دادن .  
 اِسْتِغْنَامَةٌ ، ۱۰ ، خوابیدن خواستن .  
 اِسْتِغْنَابٌ ، ۱۰ ، بعد از تفکر مانستن .  
 اِسْتِغْنَاءٌ ، ۱۰ ، زشت و مکروه .  
 اِسْتِغْنُوبٌ ، ۱۰ ، ثمر درخت نارنج در بیج و لیمو که  
 سوزن کرده باشند پس از پیوند ثمر داده باشد .  
 اِسْتِغْنَاجٌ ، ۱۰ ، نیتجو گرفتن .  
 اِسْتِغْنَاءٌ ، ۱۰ ، پاک کردن از پیدی .  
 اِسْتِغْنَادٌ ، ۱۰ ، شجاع شدن ، باری خواستن .  
 اِسْتِغْنَاخٌ ، ۱۰ ، از روی نوشته نوشتن .  
 اِسْتِغْنِاقٌ ، ۱۰ ، آب سوراخ بینی کردن .  
 اِسْتِغْنِاقٌ ، ۱۰ ، هوای خوش بفتن کردن .  
 اِسْتِغْنِادٌ ، ۱۰ ، باری خواستن کردن .  
 اِسْتِغْنِطَافٌ ، ۱۰ ، پرسیدن سخن از طرف .  
 اِسْتِغْنِكَافٌ ، ۱۰ ، امتناع نمودن از روی خود .  
 اِسْتِغْنِهَاضٌ ، ۱۰ ، امر تعیام کردن .  
 اِسْتِغْنِوَاءٌ ، ۱۰ ، راست شدن .

ساد می شدن

استوار (ف) مضبوط و محکم

استوان (ف) استوار

استوانه (ع) ستون اصل آن فراست

دمرب شده است

استوخودوس (ع) کل کبابی است

که برای نسکین در دم کرده خورند محبت

این کلمه یونانی باشد و بطار موقوف بر کوه

استور (ف) چهارپایان دستور

استوه (ف) ستوه استوده و ما

استهزاء (ع) سخزه کردن

استهلاک (ع) نشت کردن

استهلال (ع) ماه را شب اول

استهواء (ع) حیران ساختن

بوی دوس گیر از نیت دادن

استهبدن (ف) سینه نمودن

استیجار (ع) با جاره خواستن

استیجاش (ع) خوف و بیم داشتن

استینه (ف) سینه

استیصال (ع) چاره شدن

استیضاح (ع) توضیح خواستن

استیطان (ع) در حالی وطن کردن

استیغاب (ع) همراهِ افرا گرفتن

استیفاء (ع) همراهِ گرفتن

استیکال (ع) همراهِ کس کردن

استیلاء (ع) بر کسی است یافتن

استیلاء (ع) فرزند و بچه خواندن

استینم (ف) استین عابد و ما

ظروف

استینم (ف) جراحی که از سر ما

استس کرده در شش هم آمده و قحط

شتر شود

استیمان (ع) امان خواستن

استیناس (ع) انس و الفت

گرفتن

استیناف (ع) از سر گرفتن

استینه (ف) تخم مرغ و ما کبان

استیق (ع) نام یکی از سپهران

نبی اسرائیل

استد (ع) شیرورنده

استیاء (ع) استیاء نام یعقوب مغرب

استیاد (ع) امور مناسبتی و نهانی

استیراف (ف) بی اندازه فرج کردن

اُسْرِبُ (ذو) سرب  
 اُسْرِبُج (ذو) سربج در کمال است  
 قمر که نقاشان بکار برند  
 اُسْرُدُش (ذو) آواز خوش  
 نام فرشته است . نام هفدهم  
 بر ماه شش  
 اِسْرُوشْمَه (ذو) نام شهریت از  
 بناهای گشتاسب در ماد در اشته  
 اِسْرَه (ذو) عالم  
 اِسْرَه (ذو) مسند راهب  
 برگزیده ، او خرابا او ایل ماه  
 اِسْرَه (ذو) مایعی است چسبیده  
 که از پوست گاو یا سگ مایه کشیده  
 اِسْطَبْل (ذو) طوط  
 اِسْطَرَاب (ذو) آلتی است که  
 بر وسط آن بعد و قرب کواکب را  
 سنجند و اصل آن یونانی است  
 اِسْطَقْش (ذو) عنصر که بر هر یک  
 از آب و خاک و باد و آتش گفته شود  
 و اِسْطَقَات جمع است و اصل  
 یونانی است  
 اِسْطَوَانَه (ذو) سرب ستون

اِسْغَار (ذو) قیمت  
 اِسْغَد (ذو) نیکبخت تر  
 اِسْغَر (ذو) جانور است که سیخهای  
 بر بدن دارد چون عقده او کند تری از  
 پرناب کند گویند چندانکه او را از نزد  
 تر شود او را اِسْغَر و اِسْغَر و اِسْغَر  
 و خاد کشت منیر گویند  
 اِسْف (ذو) اذوه و تانف  
 اِسْفَابُور (ذو) یکی از این سببه  
 که از ایند نوشیروان بوده و طاق کبری  
 در آنجا بنا نهاده شده است و آن  
 اِسْفَابُور منیر گویند  
 اِسْفَاد (ذو) کتابها . سرف  
 نام یکی از کتب فلسفه  
 اِسْفِرَاین (ذو) قصه است در سرف  
 اِسْفَرُود (ذو) مزه سیاه رنگ خوان  
 و آن را اِسْفَرُود در سرف گویند  
 اِسْفَنَاج (ذو) سبزی است که در آتش  
 کشته و با آن بورانی و زکسی درست نمایند  
 و اصل آن اِسْفَنَاج است  
 اِسْفَنَج (ذو) ابر مرده که با آن خود را در حمام  
 بشویند و همچنین است اِسْفَنَجَه

ایفند (ف) خردل . وانه ایست که  
آزاده آتش یزند و بوی خوش دارد .

ماه آخرستان

ایفند او مند (ف) زمین : نام ماه  
آخرستان : روز پنجم بهر ماه شمس  
فرشته ایست موکل بر درختان و زمین  
و همیشه باور در ده ماه افتد از اند

ایفند پار (ف) نام پر کشتاب  
مردف بروین تن

ایفینوس (ف) اسپزه

ایفناط (ف) انداختن

ایفنام (ف) درگاه در منها

ایفنف (ف) لقب پشوی این سح

ایفک (ف) الاغ . یک و فاصد  
و نامه بر و استکداد چا پارت که در  
نزل برای او مرکوبی بنیاد است که سوار  
بمقدربند

ایفکات (ف) ساکت کردن

ایفکادون (ف) دست از سما بسا <sup>ن</sup>سوار

ایفکرت (ف) دست از قون <sup>ن</sup>ستخفین

ایفم و کاب

ایفکره (ف) کاره سفالین بجزوی

ایفکلیت (ف) بنیاد بسیار و سخنان

بنیدی

ایفکونم (ف) شیر مازی

ایفکلده (ف) جای توقف گاه  
گشتی که بر آن سوار شوند

ایفکیمس (ف) گانه دی که عتبا

بول بان داده اند

ایفکنندان (ف) کلیه باغ

کلیه خانه

ایفکنندار (ف) نام شاه مستد

که مرص جهانگیری داشت و پسر

علی است

ایفکندروس (ف) نام پسر <sup>ن</sup>کندر

که بر حسب عقیده بعضی از مورخین

ایرانی از سلطنت صرف نظر نمود

و پیادت فدای بگیا پروا خست

سیر خوردنی که از حبس سیاز است

ایفکندریه (ف) نام شهریت

در مصر که آزا <sup>ن</sup>کندر بنا نهاد

ایفکیک (ف) پسته در بخار که

بدان چوب را نوراج کنند

ایفکینه (ف) ایکنک

اسنکیره (ف)، بر حسن دلدادن  
 اسنکیرتور  
 اسنکیرتور (ا)، طایفه استند که در  
 قطب شمال مشرق دارند  
 اسنکیرتور (ف)، سفرد خاریست  
 اسنلاف (ع)، شیعیان  
 اسنلام (ع)، آیین مسلمانان  
 اسنم شدن  
 اسنلامبول (ع)، یکی از شهرهای  
 که بین آسما و اردیا واقع و در قطنینه  
 مردف و کشمایتین که مروج در  
 سیح بود آنرا بنام آسما و سیلین  
 مرتبه بدان حمل نمودند تا بالاخره سلطان  
 محمد فاتح که یکی از سلاطین عثمانی است  
 آنرا فتح نمود و نام آنرا اسلامبول  
 نهادند و اصل آن استامبول است  
 اسنلاد (ا)، یکی از طوایف ایران  
 که در روسیه و پاره از ممالک اروپا  
 سکنی دارند  
 اسنلحه (ع)، آلات جنگ  
 آلات اسنلحه  
 اسلوب (ع)، روشن و طریقه

اسنیم (ع)، نام یکی از اقوام که  
 اسنماء (ع)، نامها  
 اسنماؤ (ف)، دوا می خورد  
 اسنمار (ع)، هسانه  
 اسنماع (ع)، شواذن  
 اسنمپیل (ع)، نام پسر ابراهیم خلیل که در  
 اعراب حجاز است  
 اسنمن (ع)، فسر بر  
 اسنمنداؤ (ف)، سندر که گویند  
 عنیت در آتش شکون شود  
 اسنن (ف)، کسی که جامه دارونه پوشد  
 اسنن (ع)، سن تر و با عسرت  
 اسناد (ع)، نوشتهجات املاک و غیره  
 اسناد (ع)، نسبت دادن  
 اسنان (ع)، دندانها  
 اسواؤ (ف)، سود طرف  
 اسواؤ (ف)، سواره . نام یکی از بلوک  
 کیلان . جمعی از سپاهیان که تبری و  
 چاقی در دست دارند که به آن خنک گنند  
 و بنیم خنک را زبان گلی اسواوی گویند  
 اسواط (ع)، تازیانه  
 اسوانی (ع)، بازارها

اَسْوَادُ (ف) سواره  
 اَسْوَدُ (ع) سیاه - رازسیاه  
 اَسْوَرُ (ف) پرورد  
 اِسْهَالُ (ع) شکم ریش  
 اِسْهَامُ (ع) سهام - سهم  
 شَرکَتُ (ف) این لغت در عربی استعمال  
 شد است  
 اِسْهَلُ (ع) سهل آسانتر  
 اِسْبَادُ (ف) سیاه - سینه  
 اِسْبَافُ (ع) مشیر  
 اِسْبَرُ (ع) تسکیر شده - بنده  
 هَمْرُ بَاشِیْنِ  
 اَشُّ (ف) ضمیر غایب که بمنی آید  
 اِشَادَةُ (ع) بانگت یا برداشتن  
 دادن - بجای سخن گفتن  
 اِشَاعَةٌ (ع) پراکندگی شدن و منتشر  
 نمودن  
 اِشَافِي (ع) آلتیکه بدان سوراخ  
 اِشَامُ (ف) قوت لایموت  
 اِشَانِيُونُ (ع) نمونه  
 اِشْبَاحُ (ع) کالبد  
 اِشْبَاعُ (ع) سیر کردن

اِسْبَالُ (ع) شیر بچکان سنگامی که  
 نگاری آید  
 اِسْبَاهُ (ع) نظار و مانند  
 اِسْوَاوُ (ف) مخالفان  
 اِسْبُوخْتَنُ (ف) پاشیدن  
 اِسْبِیْنُ (ف) پیش - پیش  
 اِسْبِیْثُ (ف) پیش  
 اِسْبِیْدُ (ف) تخم های  
 اِسْبِیْحَتِنُ (ف) پاشیدن  
 اِسْبِیْلُ (ف) تخم های  
 اِسْتَابُ (ف) شتاب و پین  
 اِسْتَا  
 اِسْتَادُ (ف) استاد - در است  
 و ششم از هر ماه شمس - نام فرشته  
 موکل بر آن روز - نام یکی از کتب  
 نکت کتاب زند  
 اِسْتَاثْنُکُ (ف) کتب  
 نوعی از قمار که از اشش قاب گویند  
 اِسْتَبَاکُ (ع) شبکه شبکه کردن  
 اِسْتَبَاهُ (ع) پوشیده شدن  
 اِسْتَدَادُ (ع) سخت شدن و  
 شدت کردن

اشنود (د) شتر و اشودل

کنایه از مرد بی لیاقت

اشتر (د) کسی که چشم او خورده

یا بصورت چشم او زخمی دارد آمده

و دیده شده است . لقب مالک

اشتر که یکی از سوار کردگان لشکر علی

علیه السلام است

اشتر (د) حسرتین شتر

اشتر (د) جامه پشمی از شتر

اشتر (د) شرط و قید نمودن

اشتر (د) شریک شدن

اشتر (د) خارشتر . زنی

از باره کنه

اشتر (د) موج آب

اشتر (د) بیخ درخت انجیر

که صنم آنرا انگورده و آنقورده گویند

اشتر (د) زرافه که

جوینت و تهائی آن از پای او بلند است



اشتر (د) دو چیز نامتناسب

اشتر (د) حیوانی است بدبو

که سوار کردنش مانند شتر و پر دارد و

بجای دست هر دو دست را بر نعامه گویند .

کنایه از مرد متسل

اشتر (د) آتش گرفتن

بر آتش گرفتن

اشتر (د) بکاری مشغول شدن

اشتر (د) جدا شدن از چیزی

اشتر (د) سکایت کردن

اشتر (د) ظلم و ستم . فریاد زدن

برای رسانیدن

اشتر (د) در برداشتن

اشتر (د) شہوت داشتن . آرزو کردن

بسیل بخوراک کردن

اشتر (د) مشهور بودن

اشتر (د) اشتر (د) آزار انگشتان

بند گویند

اشتر (د) روز دوم خرمسرف

اشتر (د) سیل داشتن

اشتر (د) مرکب حاجت

اشتر (د) درختان



اشجع (ع) ، لیستر

اشخاص (ع) ، شهر او مردم

اشد (ع) ، شدید تر محکم تر

اشراف (ع) ، اطلاع بر امری از بالای

عندی ، بالا رفتن بجایی

اشراف (ع) ، مردمان با شرافت ،

صاحبان مناصب عالیه

اشراق (ع) ، روشن کردن آفتاب

طلوع حقایق در قلوب صاحبان بصیرت

و اشراقیون طایفه از حکما و متصوفه

بستند که حقایق را بدون استدلال

درک مینمایند در تعال شائین

اشربیه (ع) ، آسایه بنیا

اشرف (ع) ، با شرافت تر نام یک

افتائی که در او خرافایم صفویه چندی حکومت

صوفیان پایه از نقاط ایران را تبعیت نمود

نام یکی از شرای بازندان

اشرفی (ع) ، سکه است طلا ، سوب

بشر اشرف

اشغاد (ع) ، آگاه کردن

اشغاد (ع) ، مشه های منظوم

اشعت (ع) ، نام یکی از طایفین عرب است که

که داماد او عباس دوس بوده و از او

طاهر عمر بوده است

اشعرنی (ع) ، بعضی از فسق حکما

اسلامند که قائل بحیرتستند در تعال شریف

که قائل باختیار محضند و اینطایفه را

اشاعره گویند

اشغال (ع) ، جا گرفتن ، کار

سد کردن

اشغال (ع) ، شغل کار

اشفاء (ع) ، شفا دادن

اشقی (ع) ، شقی که آگهی است

که بان سوراخ گشند

اشقی (ع) ، مردمان بد نفس

اشک (ع) ، آب چشم ، بنام جد

سلاطین اشکانیان

اشکاد (ع) ، شکار ، شکار گشند

اشکال (ع) ، سخت و صعب نمودن

اشکال (ع) ، صورت و است

اشیار

اشکونوس (ع) ، نام پیدوئی بود

تورانی که بجایت از آسیاب خشک

ایرانیان آمده درشم در اکت

ایشکراف، شکار  
 ایشکرف (ذ)، شکر  
 ایشکرة (ذ)، مزج نگاری  
 ایشکس، نام سپلوانی تورانی  
 که در جنگ رستم او را کشت  
 ایشکفت (ذ)، غار و مکان کوه  
 ایشکفت (ذ)، شکستن گل  
 ایشکفت  
 ایشکفت (ذ)، شکفت و تعجب  
 ایشکل (ذ)، اسی که دست راست  
 و پای چپ او پیدا است . طایفه  
 دست و پای اسی و سرب و نعل را به آن  
 بندهند  
 ایشکک (ذ)، ربه مخصوص است  
 که مجوسین ایمانند  
 ایشککه (ذ)، اشکک  
 ایشکم (ذ)، شکم  
 ایشکخ (ذ)، گرفتن عضوی برود  
 باخن که تالم آورد و آزا بشکون و  
 و شکون نیند کونید  
 ایشککجه (ذ)، شکوه و آزار  
 ایشکس (ذ)، دیوار بر آوردن

ایشکته (ذ)، تربیدین و شکن  
 نوانی است از موسیقی  
 آشلو (ذ)، پوشش سقف  
 آشکوب (ذ)، سقف و پوشش  
 آشکوخ (ذ)، نزشش . امر نزش  
 آشکو خندان (ذ)، لشکرین  
 ایشکوفه (ذ)، شکوفه  
 ایشکوه (ذ)، شکوه و شان  
 ایشکل (ذ)، دوامیت برای چشم  
 کرد حید . اسی که دست راست و  
 پای آن پیدا است  
 ایشکیود (ذ)، مکتب مقابل مغز و  
 ایشک . ذ، آب چشم . قطره و  
 ایشک تلخ شراب و ایشک چشم  
 و ایشک و آردی که مظلوم پیش  
 حاکم  
 ایشکوف (ذ)، شکر و بیع  
 ایشل (ذ)، مرتبه و طبقه  
 ایشمراز (ذ)، ناخوش آمدن  
 ایشن (ذ)، بارگونه  
 ایشنان (ذ)، یکجا بیت که بدان  
 رخت نریند و چون بوزانند غلب شود

اَشْنَع (۱) شبح تر  
 اَشْتُوْد (۲) روز و دم از شمه ترقه  
 اِشْنُوْتَه (۳) عطه  
 اَشْنِيَان (۴) اَشْتَان  
 اَشُو (۵) بهشتی <sup>لله</sup>  
 اَشُوْد (۶) مرد مجبول <sup>مفقود</sup> <sup>بغیر</sup> <sup>المنب</sup>  
 اَشَه (۷) یکا بیت که بر عضو درفته  
 اِشْهَاد (۸) شهادت خواستن  
 اَشْهَاد (۹) شاه  
 اِشْهَاد (۱۰) شهرت دادن  
 اَشْهَب (۱۱) خیر سیاه دیدن  
 اَشْهَر (۱۲) مورد قدر و شهرت  
 اَشْهِي (۱۳) آرزو دارند  
 هَمْرَه با صَاد  
 اِصَابَات (۱۴) برف رسیدن  
 صَوَاب كَفْتَن . بَشْتَن  
 اِصَابِع (۱۵) انگشتان  
 اَصَاغِر (۱۶) کوچک  
 اِصَالَت (۱۷) تراود شریف  
 اَصْبَح (۱۸) خوش منظر  
 اَصْبَع (۱۹) انگشت دست

اَصْح (۲۰) دست تر  
 اَصْحَاء (۲۱) مردمان سالم  
 اَصْحَاب (۲۲) یاران  
 اِصْدَاد (۲۳) صدا کردن  
 اَصْدَق (۲۴) راستگوتر  
 اَصْدِقَاء (۲۵) دوستان  
 اِصْرَاد (۲۶) زیاد عیب کار رفتن  
 اِصْطِبَاد (۲۷) صبر کردن  
 اِصْطَبَل (۲۸) طولی  
 اِصْطِفَاء (۲۹) برگزیدن  
 اِصْطِكَان (۳۰) دو چیز با هم  
 بِنَجْحِي كَوْفَتَن  
 اِصْطِدَام (۳۱) کوفته شدن  
 اِصْطِلَاح (۳۲) با هم صلح کردن  
 لَفْت مخصوص برای موضوعات علمی  
 تَبَوَّل کردن  
 اِصْطِنَاع (۳۳) صنعت پدید کردن  
 اِصْطِبَاد (۳۴) صید کردن  
 اَصْفَب (۳۵) شکر  
 اِصْفَاء (۳۶) کوشش نه دادن  
 اَصْفَر (۳۷) کوچکتر  
 اَصْفَر (۳۸) زرد تراود

اِضْتِمَاف (۱۶) ، موب اېهان  
 که یکی از ششهای مرکز ابراست  
 اَضْفِفاء (۱۷) ، یگان و پاگان  
 اَصْل (۱۸) ، ریشه  
 اَصْلًا (۱۹) ، هرگز  
 اَصْلَاب (۲۰) ، استخوان پستما  
 که مراد پستان است  
 اِضْلَاح (۲۱) ، سانس کردن  
 اَصْلان (۲۲) ، شیر درنده  
 اَصْلَح (۲۳) ، باصلاحیت تر  
 اَصْلَد (۲۴) ، یک درخت  
 اَصْم (۲۵) ، کر . ماه رجب  
 اَصْفاء (۲۶) ، صفت اودست  
 اَصْنام (۲۷) ، بتها  
 اَصْواف (۲۸) ، صورتها و صدا  
 اَصْول (۲۹) ، قانون . ریشه  
 اَصْبَل (۳۰) ، کسی که زیاد او سبب  
 هَمْرَه باضاد  
 اِضْافَة (۳۱) ، روشن کردن  
 اِضْاعَة (۳۲) ، ضایع کردن .  
 زیاد شدن ضیاع  
 اِضْافَة (۳۳) ، نسبت دادن . ارباب

داشتن . اصطلاحی است در علم نحو  
 اَضْبَط (۳۴) ، با نظام و نسق تر  
 اَضْحَى (۳۵) ، روز عید قربان  
 اَضْدَاد (۳۶) ، چند خبر مخالفه  
 اَضْراب (۳۷) ، باز یا شتر  
 اِضْراب (۳۸) ، رو بر گرد آیدن  
 اِضْراد (۳۹) ، ضرر روزیان سایندن  
 اِضْطراب (۴۰) ، پریشان حال شدن  
 جنبیدن  
 اِضْطْراد (۴۱) ، بیچاره شدن  
 اَضْعاف (۴۲) ، دو چند اهناس  
 اَضْعَف (۴۳) ، ضعیف تر  
 اَضْفاء (۴۴) ، خوابهای آشفته  
 اَصْد (۴۵) ، گمراه تر  
 اَضْلاع (۴۶) ، خطوطی که احاطه می نماید  
 بسلاط  
 اِضْلال (۴۷) ، گمراه کردن  
 اِضْمار (۴۸) ، در دل داشتن  
 ضمیر آوردن  
 اِضْلال (۴۹) ، نیت کردن  
 اِضْباع (۵۰) ، ضیاع کردن  
 اَضْفاء (۵۱) ، صفا

اَصْبَع (۱۰۰) صنایع گشته تر

اَصْبَق (۱۰۱) تنگ تر

همنزه با طاء

اِطَاعَت (۱۰۲) منزه با نبرون

اِطَاق (۱۰۳) منزه لی که در خانه تا

سازند که مثل بر دیوار و اطاق است

در آنجا زندگی گشته

اِطَالَه (۱۰۴) دراز کردن

اِطْبَاء (۱۰۵) پُرنگان

اِطْبَاق (۱۰۶) مطابقت و تنفق کردن

اِطْر (۱۰۷) هوای سبکی که فوق هوای است

که در آن تنفس میکنند . یعنی است

فرار و معطر

اِطْرَاد (۱۰۸) شیاع شدن

اِطْرَاف (۱۰۹) جوانب و سویها

اِطْرَاق (۱۱۰) در شعر سجایای آفات گزین

اِطْرَاق (۱۱۱) یکی از محالک اروپا

اِطْرَبِيل (۱۱۲) بجموعیت مرکب از چند

بیله که با شکر و عسل درست گشته و

عسل آن طعمه ایرومانی است

اِطْفَام (۱۱۳) طعام دادن

اِطْفِئَة (۱۱۴) خوراک کبیا

اِطْفَاء (۱۱۵) خاموش کردن

اِطْلَاع (۱۱۶) آگاه شدن

اِطْلَاف (۱۱۷) دراز کردن و استمال کردن

اِطْلَال (۱۱۸) آثار آما و بیاد خانه تا

اِطْلَس (۱۱۹) ساده رنگ و صاف

پارچه از ابریشم و اطلتی نام

کلی است بشبه اطلس همچنین بود چو ابریشم

که از رخ بافتند

اِطْبِنَان (۱۲۰) آسایش خاطر دادن

اِطْنَاب (۱۲۱) دراز کردن . طول دادن

اِطْوَاد (۱۲۲) محفظه ایست که در آن

آتش بریزند که زیر آن صاف و نرم است

پس از آنکه سوزان شد جامه را پس

از نرم دادن با آن صاف گشته و از

بنا بر سقوط تیر نویسند

اِطْوَاد (۱۲۳) مایات

اِطْوَل (۱۲۴) درازتر

اِطْهَاد (۱۲۵) پاکان

اِطْبَاب (۱۲۶) خوش بو باین

اِطْبَب (۱۲۷) خوشبوتر

همنزه با طاء

اِظْفَاء (۱۲۸) چکانها . ناخنها

اَفْلَالٌ ، ۱ ، سایه  
 اَفْطَمٌ ، ۱ ، تازگی  
 اَلْمَهَارُ ، ۱ ، آنگار کردن  
 اَفْهَسٌ ، ۱ ، واضح تر  
 مَبْرَعٌ بِاعْيُنٍ  
 اَفْجَمٌ ، ۱ ، نعل غیر عرب  
 اَفْجِيبٌ ، ۱ ، چیزهای نیکت آور  
 اِحَادِيهٌ ، ۱ ، برگرداندن  
 اَفْجِيهٌ ، ۱ ، دشمنان  
 اِحَارَةٌ ، ۱ ، عاریت دادن  
 اِحَاشَةٌ ، ۱ ، زندگی کردن  
 اَفْخِمْ ، ۱ ، بزرگان  
 اَفْخَى ، ۱ ، بالاتر  
 اِفْجَانَةٌ ، ۱ ، باری کردن  
 اِفْجَانَةٌ ، ۱ ، خوب بپیرای  
 گذارند  
 اِعْنَانٌ ، ۱ ، آزاد کردن  
 اِعْنِيَادٌ ، ۱ ، پذیرفتن  
 اِعْنِيَالٌ ، ۱ ، سیاه روی کردن  
 اِعْنِيَادٌ ، ۱ ، عذر خواستن  
 اِعْنِيَاضٌ ، ۱ ، بر کسی چیزی شبیه  
 دارد سخن

اِعْيَافٌ ، ۱ ، استراحت کردن  
 اِعْيِيَالٌ ، ۱ ، گوشه اختیار کردن  
 اِعْيَافٌ ، ۱ ، بی راهه رفتن  
 اِعْيِيَابٌ ، ۱ ، گذارگی از کار کردن  
 اِعْيِيَامٌ ، ۱ ، خفت در زدن  
 اِعْيِيَاوٌ ، ۱ ، بازوی کسی گرفتن  
 اِعْيِيَادٌ ، ۱ ، ایمان و عقیده داشتن  
 اِعْيِيَاكٌ ، ۱ ، توقف در مسجد کردن  
 اِعْيِيَالٌ ، ۱ ، بلند شدن  
 اِعْيِيَالٌ ، ۱ ، برپا شدن ، بپای آوردن  
 اِعْيِيَادٌ ، ۱ ، پشتیبانی نمودن  
 اِعْيِيَاءٌ ، ۱ ، طرف توجیه شده اردوان  
 اِعْيِيَانٌ ، ۱ ، دست بردن هم کردن  
 اِعْيِيَادٌ ، ۱ ، عادت نمودن  
 اِعْيِيَاضٌ ، ۱ ، عوض یکدیگر استر اردوان  
 اِعْيَابٌ ، ۱ ، نیکت آوردن  
 اِعْيَازٌ ، ۱ ، کاری کردن که دیگری  
 اِعْيَبٌ ، ۱ ، نیکت تر  
 اِعْيِيَبٌ ، ۱ ، شخص فوق العاده  
 اَفْدَاءٌ ، ۱ ، دشمنان  
 اَعْدَادٌ ، ۱ ، شمارند  
 اَعْدَامٌ ، ۱ ، نابود کردن